

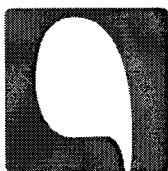


نشر نویسه پارس

# معناشناسی پیش نمونه‌ای در زمان

## بحث در روازگان شناسی تاریخ

نویسنده: دیرک گیرارتز مترجمان: بالقیس روشن • بیستون عباسی



# معناشناسی پیش‌نمونه‌ای در زمانی

بحثی در واژگان‌شناسی تاریخی

نویسنده:

دیرک گیرارتز

مترجمان:

دکتر بلقیس روشن

(عضو هیئت علمی دانشگاه پیام نور)

بیستون عباسی

(دانشجوی دکتری زبان‌شناسی دانشگاه پیام نور)

ویراستار علمی:

دکتر بلقیس روشن



## سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

گیرارتز، دیرک، ۱۹۵۵ - م.

عنوان و نام پدیدآور  
معنائشناسی پیش‌نمونه‌ای در زمانی: بحثی در رایگان‌شناسی تاریخی / نویسنده: دیرک گیرارتز، مترجمان: بلقیس روشن، بیستون عباسی؛ ویراستار علمی: بلقیس روشن.

مشخصات نشر: تهران: شرکت نویسه پارسی، ۱۳۹۸،

مشخصات ظاهری: صفحه ۲۲۷

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۰۳۰-۸۸-۲

و ضعیف فهرست نویسی

پادداشت

عنوان اصلی: Diachronic prototype semantics : a contribution to historical lexicology, 1997.

موضوع: معنی‌شناسی تاریخی Semantics, Historical

موضوع: دگرگونی زبان Linguistic change

موضوع: دستور زبان شناختی Cognitive grammar

شناسه افزوده: روشن، بلقیس، -، مترجم و ویراستار

شناسه افزوده: عباسی، بیستون، -، مترجم

رد بندی کنگره: ۳۳۲۵/۰/۰۵۷۴۱۷۴۷

رد بندی دیوبیس: ۴۰۱/۴۲

شماره کتابشناسی مل: ۵۵۷-۷۸۱

این کتاب ترجمه‌ای است از:

## Diachronic Prototype Semantics: A Contribution to Historical Lexicology

Dirk Geeraerts

©1997-2007

نویسنده: دیرک گیرارتز

---

مترجمان: دکتر بلقیس روشن، بیستون عباسی

---

ویراستار علمی: دکتر بلقیس روشن

---

آتلیه نشر نویسه‌پارسی: Studio Five

ناشر: نشر نویسه پارسی

دفتر انتشارات: ۰۲۱-۷۷۰۵۳۲۴۶

نمایندگی فروش: کتابفروشی توسعه، ۰۲۱-۶۶۴۶۱۰۰۷

سامانه پیام کوتاه: ۳۰۰۰۴۵۵۴۵۵۴۱۴۲

وبگاه: [www.neveeseh.com](http://www.neveeseh.com)

---

نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۸

شمارگان: ۳۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۰۳۰-۸۸-۲

چاپ و صحافی: روز

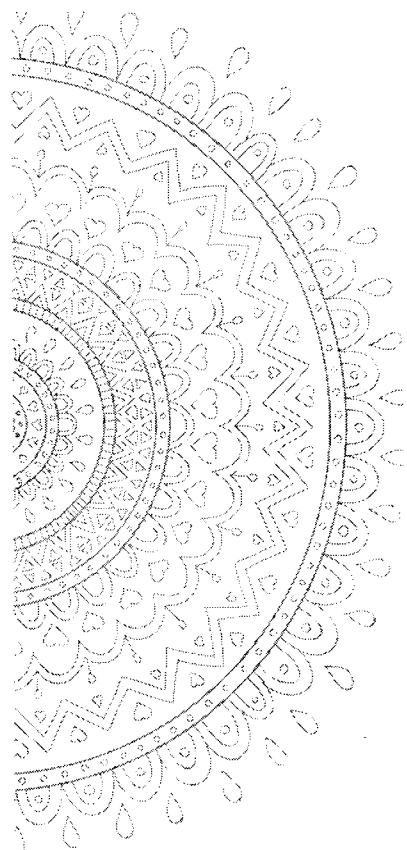
قیمت: ۳۵۰۰ تومان

---

کلیه حقوق محفوظ و متعلق به «نشر نویسه پارسی» است.  
تکثیر و انتشار این اثر یا قسمی از آن به هر شرح، بدون مجوز قبلي و کتبی  
منوع و مورد پیگیری قانونی قرار خواهد گرفت.

---

این کتاب صرفاً با حمایت معنوی دانشگاه علوم پژوهیستی  
و توانبخشی به جا پرسیده است



ریان‌شناسی	نمایه متنی
۸۸	۵



جای خالی معناشناسی در زمانی در حوزه مطالعات زبان فارسی و دیگر زبان‌های ایرانی، به شدت احساس می‌شود. شاهد این مدعای نه تنها تعداد اندک مقالات و کتاب‌های مرتبط، بلکه فقدان یک فرهنگ تاریخی برای زبان فارسی، با این همه دیرینگی، است. تدوین این فرهنگ البته آغاز شد و جلد نخست آن (شامل حروف آتاب) هم منتشر شد، اما به انجام نرسید. تدوین فرهنگ تاریخی یعنی استخراج معنای واژه‌ها در زمان‌های مختلف با مقایسه و مقابله متون دوره‌های مختلف تاریخی. این کار در ظاهر سهل و فاقد پیچیدگی است، به گونه‌ای که تصور می‌شود هر اهل قلم زبان‌دانی می‌تواند از عهده انجام آن برآید.

موضوع مهم این است که آیا مجهز بودن یا نبودن فرهنگ‌نگار (واژگان‌نگار یا معناشناس) به این یا آن نظریه معنایی تأثیری در نتیجه کار دارد. نویسنده کتاب حاضر معتقد است «بله، تأثیر دارد.» گیرارتز در فصل پنجم کتاب عنوان می‌کند «پیش‌فرض‌های نظری تعیین می‌کنند که چه چیزهایی شواهد مرتبطی هستند» و برای توضیح این گزاره به مفهوم کوهنی «پارادایم» متولی می‌شود. وی معتقد است نظریه‌ای که در این کتاب معرفی شده به نوعی پارادایم است: «برداشت پیش‌نمونه‌ای از معنا با آنچه از یک پارادایم نظری در زبان‌شناسی انتظار داریم مطابقت می‌کند: این برداشت چشم‌اندازی است به پدیده‌های زبانی.» به عبارت دیگر، «گرایش به نظریه پیش‌نمونه باعث می‌شود [پژوهشگران] چیزهایی را بینند که ممکن بود بدون داشتن آن گرایش مورد غفلت واقع شوند، یا دست کم به عنوان چیزهای غیرمرتبط کار گذاشته شوند.»

اگرچه مترجمان (و البته خود نویسنده نیز) ادعا نمی‌کنند که نظریه پیش‌نمونه بهترین نظریه معنایی برای پژوهش‌های در زمانی یا تدوین فرهنگ تاریخی است، اما معتقد‌اند این کتاب از جهات مختلف اهمیتی اساسی دارد، حتی برای کسانی که قصد ندارند فرهنگ تاریخی تدوین کنند. نخست، در این کتاب یک نظریه شناختی تقریباً جدید (دست کم در ایران) برای بررسی در زمانی معنا بهینه‌سازی شده است که علاوه بر کاربردهای ذاتی آن، می‌تواند برای گسترش دامنه کاربرد (نه لزوماً عملی) نظریات دیگر نیز الهام‌بخش باشد. دوم، با ارائه بررسی‌های متعدد در لایلای بحث‌های نظری، راه‌های کاربرد نظریه را برای بررسی زبان‌های مختلف نشان داده است که می‌تواند برای پژوهشگران راه‌گشا باشد. سوم، و شاید از همه مهم‌تر، بینش و منظری است که به پژوهشگر می‌دهد و در پاراگراف قبل به آن اشاره شد. این بینش نه تنها از بعد علمی، بلکه از جنبه معرفت‌شناختی نیز قابل تأمل است. احتمالاً مشاهده جهان خارج با یک عینک پیش‌نمونه‌ای به دریافتی منتهی می‌شود که اندکی متفاوت است.

افزون بر این، این کتاب (به ویژه فصل پنجم آن) بدون تردید برای علاقمندان به فلسفه علم خواندنی و برای کسانی که با این حوزه آشنایی ندارند، آموزنده خواهد بود. گیرارتز در این فصل به اهمیت هرمنوتیک و نظریه تأویل و نقش اساسی تفسیر در تولید دانش جدید اشاره می‌کند و مقولات را

چهارچوب‌های تفسیری می‌داند که تعیین‌کننده تجربه‌ما از واقعیت و نحوه پرداختن ما به شرایط متغیر جهان هستند. علاوه بر این، در سطحی بالاتر نیز نظریه پیش‌نمونه را یک نظریه تفسیری می‌داند که با مسئله عینیت و این پرسش مواجه می‌شود که آیا معناشناسی می‌تواند دست به تفسیر بزند اما با عینیت همراه باشد.

در پایان ذکر چند نکته درباره این ترجمه ضروری بهنظر می‌رسد. در ترجمه متن و انعکاس مثال‌ها، جدول‌ها و نمودارها سعی کرده‌ایم به متن اصلی وفادار باشیم و جز در موارد اندکی که در ادامه ذکر خواهد شد، این وفاداری حفظ شده است. جدول شماره (۷-۲) در متن حاضر، در اصل کتاب با شماره (۶-۲)، و جدول (۶-۲) در متن حاضر در اصل کتاب به عنوان ضمیمه نمودار (۶-۲) آمده است، که ما برای کمک به درک بهتر مطلب آن را به صورت جدولی مستقل ارائه کردیم. در فصل دوم کتاب، در متن اصلی یادداشت شماره (۱۱) از قلم افتاده، که در متن حاضر اصلاح شده است. علاوه بر این، در پاره‌ای موارد به فراخور متن و به دلیل برقراری ارتباطی منطقی‌تر با مطالب، جای جدول‌ها نسبت به متن اصلی تغییر کرده است.

بلقیس روشن

بیستون عباسی

تهران، بهمن ۱۳۹۷

## فهرست مطالب

۵	پیشگفتار
۳	مقدمه
■ فصل ۱: معنایشناسی شناختی و نظریه پیش‌نمونه ۹	
۱۱	۱- معرفی زیان‌شناسی شناختی
۱۵	۲- مشخصه‌های پیش‌نمونگی
۲۷	۳- فرضیه‌های درباره تغییر مفهوم شناختی
۳۲	یادداشت‌های فصل ۱
■ فصل ۲: مشخصه‌های پیش‌نمونه‌ای تغییر مفهوم شناختی ۳۵	
۳۷	۱- تعدیل موارد هسته‌ای
۵۱	۲- مجموعه‌های شعاعی در گذر زمان
۶۷	۳- تعدد مبادی معنایی
۷۳	۴- تغییر معنایی از زیرمجموعه‌ها
۸۳	یادداشت‌های فصل ۲
■ فصل ۳: پیش‌نمونگی در طبقه‌بندی تغییرات واژگانی ۸۷	
۸۹	۱-۲ طبقه‌بندی‌های کارکردی در معنایشناسی در زمانی
۹۸	۲- سازوکارهای تغییر واژگانی
۱۰۶	۳-۲ علل تغییر واژگانی
۱۱۵	۴-۲ پیش‌نمونگی به عنوان یک اصل کفايت
۱۲۱	یادداشت‌های فصل ۳
■ فصل ۴: چند معناشدگی پیش‌نمونه‌ای و اصل همارزی ۱۲۵	
۱۲۸	۱-۴ چند معنایی هراسی و بازسازمان‌دهی معنایی
۱۳۲	۲-۴ همنامی هراسی و ادغام مفهومی
۱۵۲	۳-۴ پیش‌بینی پذیری و غایت‌شناسی
۱۵۴	یادداشت‌های فصل ۴

## ■ فصل ۵: نظریه پیش‌نمونه به عنوان یک پارادایم علمی ۱۵۹

۱۶۱.....	۱-۵ دانش از عدم قطعیت
۱۷۷.....	۲-۵ معناشناسی واژگانی به عنوان یک علم انسانی
۱۸۶.....	یادداشت‌های فصل ۵
۱۸۹.....	کتابنامه
۲۰۳.....	واژه‌نامه
۲۲۷.....	فرهنگ نامهای خاص

وینفرد لمان<sup>۱</sup> (۱۹۷۶) در پژوهشی درباره معناشناسی در زمانی<sup>۲</sup>، که حدود یست سال پیش منتشر شد، اعلام کرد که پیشرفت‌های آینده مطالعات تغییرات معنایی<sup>۳</sup> ناگزیر باید از کاربرد نظاممند انگاره توصیفی ارائه شده در تحلیل مؤلفه‌ای<sup>۴</sup> آغاز شود. اگرچه چنین رویکردهای مشخصه‌بنیادی<sup>۵</sup> در چهارچوب انگاره‌های مؤلفه‌ای مختلف، توسط نویسنده‌گانی چون ویلز<sup>۶</sup> (۱۹۷۳)، فریتز<sup>۷</sup> (۱۹۷۴)، ورث<sup>۸</sup> (۱۹۷۴)، لیپکا<sup>۹</sup> (۱۹۸۵) و کلپارسکی<sup>۱۰</sup> (۱۹۸۶) شکل گرفتند، با وجود این تحول اصلی در جای دیگری در جریان بود.

در حقیقت، دو حوزه پژوهشی دارای همپوشی به مبتکرانه‌ترین شکل در پژوهش‌های اخیر معناشناسی تاریخی<sup>۱۱</sup> نمایان شدند. یکی از این دو جستجوی مجدد برای قاعده‌مندی در تحول معنایی است. این رویکرد دو شکل کاملاً تفاوتگر به خود می‌گیرد. از یک سو، علاقه به تغییراتی وجود دارد که همزمان کل حوزه معنایی<sup>۱۲</sup> را تحت تأثیر قرار می‌دهد. نمونه‌های گویای این شیوه عبارتند از ج. ویلیامز<sup>۱۳</sup> (۱۹۷۶)، کیتای<sup>۱۴</sup> و لهرر<sup>۱۵</sup> (۱۹۸۱) و لهرر<sup>۱۶</sup> (۱۹۹۰). از سوی دیگر، الگوهای تکرارشونده تغییراتی مورد علاقه هستند که بر عناصری تأثیر می‌گذارند که به‌سوی یک کارکرد کاربردشناختی<sup>۱۷</sup> و دستوری چرخش می‌کنند؛ برای نمونه، حوزه نوظهور پژوهش در دستوری شدگی<sup>۱۸</sup> در آثاری چون سویتسر<sup>۱۹</sup> (۱۹۰۰)، هاینه<sup>۲۰</sup> و همکاران (۱۹۹۱)، هویر<sup>۲۱</sup> و تراگوت<sup>۲۲</sup> (۱۹۹۳) و بایبی<sup>۲۳</sup> و همکاران (۱۹۹۴).

دومین تحولی که بر معناشناسی تاریخی تأثیر گذاشته است، معرفی یک انگاره پیش‌نمونه‌ای<sup>۲۴</sup> از ساختار معنایی بوده است. در این کتاب ما به این تحول می‌پردازیم. قصد من این است که مروری کلی داشته باشم بر راه‌های مختلفی که می‌توان از مفهوم پیش‌نمونه، هم به صورت توصیفی و هم به صورت نظری، در معناشناسی تاریخی بهره برد.

- 
- |                             |                        |
|-----------------------------|------------------------|
| 1. Winfred Lehmann          | 13. J. Williams        |
| 2. diachronic semantics     | 14. E. Kittay          |
| 3. semantic changes         | 15. A. I. Lehrer       |
| 4. componential analysis    | 16. pragmatic function |
| 5. feature-based approaches | 17. grammaticalization |
| 6. J. B. Voyles             | 18. E. Sweetser        |
| 7. G. Fritz                 | 19. B. I. Heine        |
| 8. P. Werth                 | 20. P. J. Hopper       |
| 9. L. Lipka                 | 21. E. Traugott        |
| 10. G. Kleparski            | 22. J. Bybee           |
| 11. historical semantics    | 23. prototype model    |
| 12. semantic field          |                        |

این کتاب دارای پنج فصل است. فصل ۱، معناشناسی شناختی<sup>۱</sup> را معرفی می‌کند و چهار مشخصه ساختاری<sup>۲</sup> را که به صورت پیش‌نمونه‌ای سازمان‌دهی شده‌اند، بازمی‌شناسد. هریک از این مشخصه‌ها، به نوبه خود، با ویژگی‌های توصیفی خاصی از تغییر واژگانی-معنایی<sup>۳</sup> مرتبط است. از آنجاکه هریک از این مشخصه‌ها در بردارنده فرضیه‌ای درباره ماهیت تغییر مفهوم‌شناختی<sup>۴</sup> است، فصل ۲، از چهار مطالعه موردی تشکیل شده است که این فرضیه‌ها را تقویت می‌کنند.

در فصل ۳، این پرسش مطرح می‌شود که آیا این ویژگی‌های پیش‌نمونه‌بنیاد<sup>۵</sup> تغییر معنایی می‌توانند، نه تنها در توصیف تغییرات معنایی، بلکه در طبقه‌بندی آنها نیز نقشی داشته باشند. در این فصل یک طبقه‌بندی کارکردی<sup>۶</sup> از گونه‌های تغییر معنایی ارائه شده است که ناظر بر نقش پیش‌نمونگی<sup>۷</sup> در انگاره‌ای از تبدیلات معنایی است. در همین حال، این رویکرد کارکردی به طبقه‌بندی تغییرات معنایی، پرسش‌هایی درباره تبیین خود پیش‌نمونگی پیش می‌کشد. چگونه می‌توان ماهیت کلی پیش‌نمونه‌ای ساختارهای مفهوم‌شناختی را تبیین کرد؟ سازمان‌دهی ساختار معنایی عناصر واژگانی به شیوه‌ای پیش‌نمونه‌بنیاد چه مزیتی دارد؟ در این باره بحث خواهیم کرد که یک انگاره کارکردی تغییر معنایی که میان بهینه‌سازی گوینده‌محور<sup>۸</sup> تولید و بهینه‌سازی شنونده‌محور<sup>۹</sup> دریافت، به عنوان انگیزه‌های زبانی تغییر، تمایز قائل شود، می‌تواند پیش‌نمونگی را به عنوان صورتی فوق العاده کارآمد از سازمان‌دهی جوهر معنایی<sup>۱۰</sup> زبان تبیین کند.

دخلالت دادن پیش‌نمونگی در طبقه‌بندی علل تغییر معنایی به پرسشی دیگر متنه‌ی می‌شود درباره تاقاضی که میان مفهوم پیش‌نمونه‌ای و شناختی-معنایی واژگان<sup>۱۱</sup> و مفهوم ساختگرایانه<sup>۱۲</sup> آن (به) ویژه در این اصل که زبان‌ها به همارزی<sup>۱۳</sup> تمایل دارند) به نظر می‌رسد. درحالی که پیش‌نمونگی متنضم گرایش به سوی پیشتر کردن چندمعنایی<sup>۱۴</sup> عناصر واژگانی است، گرایش به رابطه همارزی<sup>۱۵</sup> میان صورت‌ها و معانی عکس آن را ایجاب می‌کند. پیش‌نمونگی در مقابل اصل همارزی «یک صورت یک معنا»، به چندبرابر کردن معانی مرتبط با هر واحد واژگانی گرایش دارد. فصل ۴ گستره این تاقاض را بررسی می‌کند و خواهد گفت که چگونه می‌توان این دو انگیزه رقیب را با هم آشتبانی داد.

1. cognitive semantics
2. structural feature
3. categories
4. lexical-semantic change
5. semasiological change
6. prototype-based characteristics
7. functional classification
8. prototypicality

9. speaker-oriented optimization
10. hearer-oriented optimization
11. semantic substance
12. lexicon
13. structuralist conception
14. isomorphism
15. polysemy
16. isomorphic relation

فصل ۵، توجه را به سطح فرانظری<sup>۱</sup> معطوف می‌کند. خواهیم گفت که ورود مفهوم پشنمونه‌بنیاد ساختار مقوله‌ای<sup>۲</sup>، تغییر عده‌ای در نظریه و روش‌شناسی معناشناسی تاریخی ایجاد می‌کند. سپس این موضع روش‌شناختی و نظریه نظریه پشنمونه‌ای در زمانی<sup>۳</sup> در مقابل تاریخ این رشته قرار داده خواهد شد. این ایده مطرح می‌شود که نظریه پشنمونه بازگشتی است به سنت هرمنوتیکی<sup>۴</sup> معناشناسی تاریخی پیش‌اساختگرایانه<sup>۵</sup>، که در فاصله سال‌های ۱۸۵۰ تا ۱۹۳۰ بر صحنه معناشناسی زبان‌شناختی<sup>۶</sup> حکم‌فرما بود.

دانمه این کتاب به حوزه واژگان‌شناسی<sup>۷</sup> محدود شده است. اگرچه انگلاره پشنمونه‌بنیاد در حوزه دستوری، نسبت به حوزه واژگانی، با موقفيت به کار رفته است، اما این کتاب آگاهانه خود را در مرزهای واژگان‌شناسی محصور کرده است. دليل ویژه‌ای برای این محدودیت وجود دارد که از این واقعیت ناشی می‌شود که کاربرد نظریه پشنمونه<sup>۸</sup> برای مطالعه زبان طبیعی<sup>۹</sup> لب لباب زبان‌شناسی شناختی<sup>۱۰</sup> است. همان‌گونه که در بخش (۱-۱) توضیح خواهم داد، واژگان در زبان‌شناسی شناختی نقش روش‌شناختی قابل توجهی ایفا می‌کند: انگاره‌های توصیف معنایی که نخست در معناشناسی واژگانی<sup>۱۱</sup> ایجاد شدند (ماتند نظریه پشنمونه یا استعاره عمومی شده<sup>۱۲</sup> (لیکاف<sup>۱۳</sup> و جانسون<sup>۱۴</sup>، ۱۹۸۰))، بعداً برونویابی شدند و در توصیف سازه‌های دستوری به کار رفتند. به نظر من یکی از راههای کمک به این استراتژی پژوهشی ارائه تحلیل‌های دقیق از پدیده‌های واژگانی مورد بررسی است. من به جای گستردگی کردن حوزه نظریه پشنمونه‌ای در زمانی، تلاش می‌کنم نگاه دقیق‌تری به مبنای واژگانی این برونویابی‌ها<sup>۱۵</sup> داشته باشم.

از دیگر سو، این بدان معنا نیست که کتاب در پرداختن به پشنمونگی در بی جامع و مانع بودن است. آنچه من باید ارائه کنم تصویر نهایی موضوع نیست، بلکه تنها یک جمع‌بندی متوسط (البته امیدوارم نظاممند و مستند نیز باشد) درباره اهمیت انگلاره پشنمونه‌بنیاد در معناشناسی واژگانی در زمانی<sup>۱۶</sup> است. اگر این جمع‌بندی سبب انجام پژوهش‌های بیشتری شود، می‌توان گفت به هدف خود رسیده است.

ارائه این مرور کلی اهمیت زیادی دارد زیرا ملاحظات رویکرد پشنمونه‌بنیاد هنوز به سطح یک کتاب درسی نرسیده است. غیر از چند منبع درباره دستوری شدگی، پرداختن به معناشناسی در زمانی در

- 
- |   |                                  |
|---|----------------------------------|
| 1. metatheoretical level                  | 9. natural language              |
| 2. categorial structure                   | 10. cognitive linguistics        |
| 3. diachronic prototype theory            | 11. lexical semantics            |
| 4. hermeneutic tradition                  | 12. generalized metaphor         |
| 5. pre-structuralist historical semantics | 13. G. Lakoff                    |
| 6. linguistic semantics                   | 14. M. Johnson                   |
| 7. lexicology                             | 15. extrapolations               |
| 8. prototype theory                       | 16. diachronic lexical semantics |

درآمدهای اخیر به زبان‌شناسی تاریخی، مانند کروولی<sup>۱</sup> (۱۹۹۲)، لمان (۱۹۹۲) یا مک‌ماهون<sup>۲</sup> (۱۹۹۴)، به شدت سنتی است و تمرکز آنها منحصراً بر سازوکارهای تغییر است؛ نقش ساختارهای مفهوم‌شناختی در تاریخ واژه‌ها تا حد زیادی مورد توجه قرار نگرفته است.

باتوجه به اینکه کتاب در چهارچوب معناشناسی‌شناختی قرار می‌گیرد، فرض را بر این گذاشته است که خواننده تا حدی با رویکرد شناختی آشنایی دارد، یا دست‌کم اصول اساسی نظریه پیش‌نمونه را، که در پژوهش روان-زبان‌شناختی<sup>۳</sup> الینور رُش<sup>۴</sup> معرفی شده و در زبان‌شناسی همزمانی به کار رفته‌اند، می‌شناسد. با وجود این، آشنایی موردنظر از آنچه در کتب مرجع یا کتب درسی زبان‌شناسی درباره نظریه پیش‌نمونه قابل‌یادگیری است، فراتر نمی‌رود. (برای نمونه، رک. کلمان<sup>۵</sup> (۱۹۹۲)؛ گیرارتز<sup>۶</sup> (۱۹۹۴)). علاوه بر این، مقدمات آن جنبه‌های نظریه پیش‌نمونه که به روند پژوهش من مرتبط هستند، در بخش (۲-۱) خواهد آمد.

در خلال کتاب، جزئیات توصیفی و نظریه‌پردازی دوشادوش هم پیش خواهد رفت؛ نکات نظری که مطرح می‌شوند با مطالعات موردنی گسترده‌ای روشن می‌شوند و مورد تأیید قرار می‌گیرند. این مطالعات اشکال مختلفی دارند؛ ممکن است راجع به تحولات یک واحد واژگانی منفرد یا درباره مجموعه‌ای از واژه‌های مرتبط باشند، یا ممکن است روی یک پدیده درزمانی-معنایی خاص تمرکز کنند. این مطالعات موردنی ستون فقرات کتاب را تشکیل می‌دهند، هم به لحاظ استدلالی که تلاش می‌کنم فراپیش نهم، و هم به لحاظ اهدافی که می‌خواهم به آنها دست یابم. در واقع، قصد من تنها این نیست که یک نکته نظری را درباره فایده مفهوم پیش‌نمونه‌ای-نظری ساختار واژگانی-معنایی برای معناشناسی درزمانی دریابم. علاوه بر این (و چهبسا بیش از این)، من امیدوارم تعدادی انگاره<sup>۷</sup> – استراتژی‌های روش‌شناختی همراه با قالب‌های بازنمایی – برای توصیف تغییرات معنایی ارائه کنم که برای پژوهش‌های آینده مفید واقع شوند. اگر قرار است این کتاب چیزی به خواننده آن بیاموزد، آن چیز نباید تنها دانشی انتزاعی درباره نظریه پیش‌نمونه‌ای درزمانی باشد، بلکه مهم‌تر از آن، باید دانشی باشد درباره اینکه چگونه می‌توان با پیش‌کشیدن پدیده‌هایی که در مطالعات درزمانی معنا توجه کمتری به آنها می‌شود، پژوهش درزمانی-معنایی انجام داد.

مایل توجه خواننده را به یک ویژگی خاص مطالعات موردنی عمدت (که اتفاقاً همه بر مبنای داده‌هایی از تاریخ واژگانی هلندی انجام شده‌اند) جلب کنم. بررسی‌ها عمدتاً بر کاربرد واقعی زبان، آن‌گونه که در

- 
- 1. T. Crowley
  - 2. A. McMahon
  - 3. psycholinguistic
  - 4. Eleanor Rosch

- 5. L. Coleman
- 6. D. Geeraerts
- 7. models

پیکره‌ای از نقل قول‌ها در متون تاریخی بازنموده شده است، مبتنی هستند. حیات واقعی زبان را نمی‌توان به درستی درک کرد مگر اینکه کاربرد عملی زبان را در بافت‌های واقعی بررسی کرد – و ملزومات روش‌شناختی پژوهش در زمانی – معنایی به درستی رعایت نمی‌شوند مگر اینکه پژوهشگر به موارد عینی کاربرد زبان دسترسی داشته باشد.

این کتاب بازتاب بیش از یک دهه پرداختن به معناشناسی در زمانی است. بسیاری از مطالعات موردنی و تحلیل‌های نظری که اینجا گردآوری شده‌اند، از مقالاتی گرفته شده‌اند که جدأگانه در فاصله سال‌های ۱۹۸۳ تا ۱۹۹۴ منتشر شده‌اند. بدون تردید کتاب از سطح تکملهای مجزا فراتر رفته است، زیرا پیوندهای میان این تکملاً را نشان می‌دهد، آنها را در یک چهارچوب فراگیرتر کنار هم قرار می‌دهد و نشان می‌دهد که هریک از آنها چگونه به شکل‌گیری مفهوم کلی پیش‌نمونه‌ای نظری تغییر معنایی کمک می‌کند.

با وجود این، سرچشمۀ اصلی کتاب به دورانی در میانه سال‌های ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۵ بازمی‌گردد که من به عنوان واژگان‌نگار تاریخی<sup>۱</sup> برای فرهنگ زبان هلندی<sup>۲</sup>، معادل هلندی فرهنگ انگلیسی آکسفورد<sup>۳</sup>، کار می‌کردم. برخورد هرروزه با داده‌های زبانی موثق، ساختارهای واژگانی واقعی و تغییرات معنایی واقعی که با سهم من از کار تدوین فرهنگ ملازمه‌ای ناگزیر داشت، منبع الهامی همیشگی برای کارهای نظری تر شد که قرار بود پس از آن مرا به خود مشغول کند.

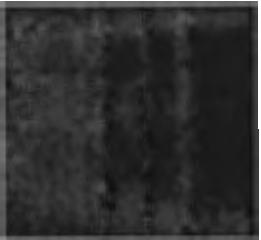
همواره ادعا کرده‌ام (برای نمونه، رک. گیرارت، ۱۹۹۰) که واژگان‌شناسی در زمانی می‌تواند از آشنایی عمیق با نتایج توصیفی و مسائل روش‌شناختی فرهنگ‌های بزرگی چون فرهنگ زبان هلندی یا فرهنگ انگلیسی آکسفورد سود ببرد. هدف این اثر درباره معناشناسی در زمانی تها روشن کردن این نکته نیست. این کتاب، در عین حال، ادای احترام به همه واژگان‌شناسان تاریخی است که مجالی نیافتد تا دانش و تجربه خود را در قالب عبارات و جملات نظری بربزند؛ کسانی که احتمالاً کارشان در صحنه نظریه‌پردازی زبان‌شناختی به چشم نمی‌آید و همین نشانه آشکاری است از اینکه سرمایه فکری و ارتباط زبان‌شناختی این حوزه تا چه حد ناچیز انگاشته شده است.

1. historical lexicographer

2. Woordenboek der Nederlandsche Taal  
(WNT)

3. Oxford English Dictionary





فصل اول

معناشناسی شناختی و نظریہ پیش نمونه



با پدایش معناشناسی شناختی اندیشه‌های جدیدی از حوزه معناشناسی نظری به حوزه مطالعه تغییرات معنایی راه پیدا کردند. این البته موضوع عجیبی نیست، چراکه یکی از مسائل عده مورد علاقهٔ معناشناسی شناختی چندمعنایی است، و چندمعنایی کمایش بازتاب همزمانی تغییرات معنایی در زمانی است. در همهٔ بخش‌های زبان، در زمانیت<sup>۱</sup> در همزمانیت<sup>۲</sup> معادل نوع است، و در این مورد خاص یعنی نوع معنایی. علاقهٔ معناشناسان نظری، که در چهارچوب معناشناسی شناختی کار می‌کنند، به مطالعهٔ تغییرات معنایی از علاقهٔ آنها به چندمعنایی ناشی می‌شود، و تنها یکی از دلایل این امر آن است که پیوندهای همزمانی موجود میان مقاهمی<sup>۳</sup> مختلف یک واحد بر سازوکارهای در زمانی بسط معنایی، نظری استعاره<sup>۴</sup> و مجاز<sup>۵</sup>، انتطاب دارند.<sup>[۱]</sup>

فصل پیش رو به این پرسش می‌پردازد که اهمیت توصیفی یک مفهوم پیش‌نمونه‌ای-نظری<sup>۶</sup> از ساخت معنایی برای معناشناسی در زمانی چه می‌تواند باشد: نظریهٔ پیش‌نمونه توجه ما را به کدام نوع پدیده‌های در زمانی جلب می‌کند؟ از آنجاکه اصطلاح معناشناسی شناختی برای ارجاع به مطالعهٔ معناشناسی در چهارچوب زبان‌شناسی شناختی به کار می‌رود، بخش (۱-۱) به معرفی مختصر اصول نظری و استراتژی‌های روش‌شناختی زبان‌شناسی شناختی اختصاص دارد. بخش (۲-۱) مفهوم پیش‌نمونگی را معرفی و تحلیل می‌کند؛ چهار ویژگی پیش‌نمونه‌ای-نظری ساختارهای مفهوم‌شناختی<sup>۷</sup> تعیین خواهد شد. در بخش پایانی این فصل هر کدام از چهار ویژگی مذکور با یک فرضیهٔ خاص دربارهٔ طبیعت تغییر معنایی مرتبط خواهد شد. در فصل ۲ نیز چهار فرضیهٔ مطرح شده به واسطهٔ یک مطالعهٔ مورديٌ تاریخی-معنایی آزمایش خواهد شد.

## ۱-۱ معرفی زبان‌شناسی شناختی

زبان‌شناسی شناختی رویکردنی به تحلیل زبان طبیعی است که روی زبان به عنوان ابزار سازماندهی، پردازش و انتقال اطلاعات تمرکز می‌کند. به یک تعبیر روش‌شناختی، در زبان‌شناسی شناختی تحلیل اساس مفهومی و تجربی مقولات زبانی از اهمیت و اولویت برخوردار است: زبان‌شناسی شناختی زبان را در درجهٔ اول نظامی از مقولات به شمار می‌آورد. ساختارهای صوری زبان چنان بررسی نمی‌شوند که گویی واحدهایی خودسامان هستند، بلکه به عنوان انعکاس سازمان مفهومی کلی، اصول مقوله‌بندی<sup>۸</sup>، سازوکارهای پردازش و تأثیرات تجربی و محیطی مورد مطالعه قرار می‌گیرند. با توجه به اینکه

- 1. diachrony
- 2. synchrony
- 3. senses
- 4. metaphor

- 5. metonymy
- 6. prototype-theoretical conception
- 7. semasiological structures
- 8. categorization

زبان‌شناسی شناختی زبان را در قالب کلی ظرفیت‌های شناختی انسان می‌بیند، موضوعات مورد علاقه ویژه زبان‌شناسی شناختی از این قرارند: ویژگی‌های ساختاری مقوله‌بندی در زبان طبیعی، اصول کارکردی سازمان زبانی، واسط مفهومی میان نحو و معناشناسی، زمینه تجربی و کاربردی زبان رایج و رابطه زبان و اندیشه؛ شامل پرسش‌هایی درباره نسبی‌گرایی<sup>۱</sup> و جهانی‌های مفهومی<sup>۲</sup>.

چهره‌های برجسته حوزه زبان‌شناسی شناختی عبارتند از: جرج لیکاف (۱۹۸۷؛ لیکاف و جانسون، ۱۹۸۰؛ لیکاف و ترنر<sup>۳</sup>، ۱۹۸۹)، رون لانگاکر<sup>۴</sup> (۱۹۸۷، ۱۹۹۰، ۱۹۹۱) و لین تالمی<sup>۵</sup> (۱۹۷۸، ۱۹۸۳، ۱۹۸۸). نمونه‌هایی از کارهای انجام شده در سنت زبان‌شناسی شناختی را می‌توان در آثار رودزکا-اوستین<sup>۶</sup> (۱۹۸۸)، گیجر<sup>۷</sup> و رودزکا-اوستین (۱۹۹۳) و کاساد<sup>۸</sup> (۱۹۹۵) یافت. معرفی مختصر برخی از مفاهیم توصیفی بنیادی در زبان‌شناسی شناختی نیز در اثر رادن<sup>۹</sup> (۱۹۹۲) آمده است.

به لحاظ اصطلاح‌شناسی، تمایزی میان زبان‌شناسی شناختی (چنان که اینجا مدنظر است) و حوزه گسترده‌تر رویکردهایی که به زبان طبیعی به عنوان یک پدیده ذهنی می‌پردازند، وجود دارد (برای نگاهی اجمالی به حوزه اخیر، که آن را نیز گاهی «زبان‌شناسی شناختی» می‌نامند، رک. شوارتز<sup>۱۰</sup>، ۱۹۹۲).

زبان‌شناسی شناختی در مفهوم محدود آن‌تها گونه‌ای از رویکردهای علوم شناختی به زبان است که باید از حوزه‌هایی چون دستور گشتاری و بسیاری از اشکال تحقیقات زبان‌شناسی که در زمینه هوش مصنوعی صورت می‌گیرد، تفکیک شود.

برخلاف زمینه ویژگی‌های بنیادی پارادایم شناختی در روان‌شناسی شناختی<sup>۱۱</sup>، فلسفه علم و دیگر رشته‌های مرتبط (رک. دو می<sup>۱۲</sup>، ۱۹۹۲)، دیدگاهی را که زبان‌شناسی شناختی اتخاذ کرده با دقت بیشتری می‌توان تعریف کرد. زبان‌شناسی شناختی عبارت است از مطالعه زبان در کارکرد شناختیش. در اینجا اصطلاح شناختی ناظر است بر نقش اساسی ساختارهای اطلاعاتی واسطه‌ای در مواجهه ما با جهان. زبان‌شناسی شناختی، شناختی است به همان شیوه‌ای که روان‌شناسی شناختی نیز شناختی است: از آن جهت شناختی است که فرض می‌کند تعامل ما با جهان به‌واسطه ساختارهای اطلاعاتی درون ذهن صورت می‌گیرد. البته زبان‌شناسی شناختی از روان‌شناسی شناختی خاص‌تر است، به این صورت که روی زبان طبیعی به عنوان ابزار سازمان‌دهی، پردازش و انتقال آن اطلاعات متمرکز است.

1. relativism
2. conceptual universals
3. M. Turner
4. Ron Langaker
5. Len Talmy
6. B. Rudzka-Ostyn

7. R. Geiger
8. E. Casad
9. G. Radden
10. M. Schwarz
11. cognitive psychology
12. M. De Mey

پس زبان مخزن دانش جهان خارج است، یک مجموعه ساختارمند از مقولات معناداری که به ما کمک می‌کنند به تجربیات جدید پردازیم و اطلاعات مربوط به تجربیات قدیمی را ذخیره کنیم. از این توصیف کلی می‌توان سه ویژگی بنیادی زبان‌شناسی شناختی را استخراج کرد: تقدم معناشناصی در تحلیل زبانی، ماهیت دایرةالمعارفی<sup>۱</sup> معنای زبانی، و ماهیت منظری<sup>۲</sup> معنای زبانی. ویژگی نخست بیان صریح این نکته است که کارکرد اصلی زبان در بردارنده معنا است؛ دو ویژگی دیگر ماهیت پدیده معنایی مورد بحث را مشخص می‌کنند. تقدم معناشناصی در تحلیل زبانی تیجهٔ مستقیم خود دیدگاه شناختی است: اگر کارکرد اولیهٔ زبان مقوله‌بندی است، پس معنا باید پدیدهٔ زبانی اولیه باشد. ماهیت دایرةالمعارفی معنای زبانی نیز منتج از کارکرد مقوله‌بندی زبان است: اگر زبان نظامی برای مقوله‌بندی جهان است، دیگر نیازی به فرض یک سطح سیستمی یا ساختاری، برای معنای زبانی نیست که در آن دانش جهان خارج به صورت‌های زبانی مرتبط می‌شود، متفاوت باشد. ماهیت منظری معنای زبانی به این معنا است که جهان به صورتی کاملاً بی‌طرفانه در زبان منعکس نشده است: کارکرد مقوله‌بندی زبان به جای آنکه تنها واقعیت را به شکلی عینی و بدون دخل و تصرف منعکس کند، ساختاری را بر جهان تحمیل می‌کند. به طور مشخص، زبان راهی است برای سازمان‌دهی دانش که نیازها، علایق و تجربیات افراد و فرهنگ‌ها را بازتاب می‌دهد. از لحاظ نظری، این اندیشه که معنای زبانی کارکردی منظری کننده<sup>۳</sup> دارد، به واسطهٔ پایگاهی فلسفی و معرفت‌شناختی<sup>۴</sup> که زبان‌شناسی شناختی اتخاذ کرده است، روشن می‌شود (رک. لیکاف، ۱۹۸۷؛ جانسون، ۱۹۸۷؛ گیرارت، ۱۹۸۵a). این پایگاه با دو ویژگی شناخته می‌شود: به صورت سلبی، با رد عینیت‌گرایی معرفت‌شناختی<sup>۵</sup>، و به صورت ایجابی، با تجربه‌گری<sup>۶</sup> (دیدگاهی که براساس آن خرد انسان<sup>۷</sup> را بدن‌مندی ارگانیک<sup>۸</sup> وی و تجربیات فردی و جمعیش تعیین می‌کنند).

توجه به این نکته ضروری به نظر می‌رسد که زبان‌شناسی شناختی یک نظریهٔ منفرد زبان نیست، بلکه مجموعه‌ای است از رویکردهای عمیقاً سازگار – که سازگاری آنها تنها در سطح نظری نیست و در رابطه با رویکرد روش‌شناختی‌شان نیز سازگاری دارند. استراتژی پژوهشی زبان‌شناسی شناختی را می‌توان با دو ویژگی عمده وصف کرد. نخست، مطالعهٔ فرایندهای مقوله‌بندی در واژگان، به لحاظ روش‌شناختی، نقطه‌آغاز مطالعهٔ فرایندهای مقوله‌بندی در دستور است. اگر مقوله‌بندی زبانی کانون اصلی توجه زبان‌شناسی شناختی است، پس مطالعهٔ واژگان گام معقولی است که باید اول برداشته شود:

1. encyclopaedic nature
2. perspectival nature
3. perspectivizing function
4. epistemological position

5. epistemological objectivism
6. experientialism
7. human reason
8. organic embodiment

در سنت زبان‌شناختی، کارکرد مقوله‌بندی واژگان نسبت به کارکرد مقوله‌بندی ساخته‌های دستوری، توجه بیشتری را به خود معطوف کرده است (و شاید مطالعه آن نیز آسان‌تر باشد). مطالعه دستور زبان به شیوه‌ای مشابه با مطالعه واژگان به گونه خاصی از نظریه زبانی منتهی می‌شود، نظریه‌ای که در آن دستور نیز، همانند واژگان، فهرستی از واحدهای معنادار به شمار می‌آید. این ایده به بهترین و دقیق‌ترین شکل خود، در دستور شناختی لانگاکر (1987، ۱۹۹۰، ۱۹۹۱) و دستور ساختی<sup>۱</sup> چارلز فیلمور<sup>۲</sup> (فیلمور و همکاران، ۱۹۸۸؛ گلدبیرگ<sup>۳</sup>، ۱۹۹۵) بیان شده است. دیدگاه نمادین و ساخت‌بنیادی<sup>۴</sup> که این نظریه‌ها اتخاذ‌کرده‌اند نشان می‌دهد که تاکنون توجه درخوری به جنبه‌های رویه‌ای<sup>۵</sup> و الگوریتمی دستور نشده است (یعنی به راههایی که به واسطه آنها واحدهای مختلف درون فهرست نمادین با هم ترکیب می‌شوند و به صورت ساخته‌های بزرگتری چون گروه و جمله در می‌آیند).

دوم، کارکرد مقوله‌بندی واحدهای زبانی به صورت نظاممند از سه دیدگاه مختلف بررسی می‌شود: ساختار درونی مقولات به طور مجزا، ساختارهای مفهومی بزرگتری که چندین مقوله مجزا را ترکیب می‌کنند و به صورت انگاره‌های ذهنی منسجم<sup>۶</sup> در می‌آورند، و رابطه میان صورت و معنا. ساختار درونی مقولات عمده‌تاً در نظریه پیش‌نمونه مطالعه می‌شود (به عنوان مقدمه‌ای بر کاربرد نظریه پیش‌نمونه در زبان‌شناسی، رک. تیلور<sup>۷</sup>، ۱۹۹۵؛ و برای مرور کتاب‌شناختی، رک. مک‌لاری<sup>۸</sup>، ۱۹۹۱). ساختارهای مفهومی بزرگتر که مقولات بیشتری را با هم می‌آمیزند، از زوایایی گوناگونی بررسی شده‌اند. حوزه رایج مطالعه این ساختارها تحقیقات مربوط به استعاره (از جمله رک. پاپروته<sup>۹</sup> و دیرون<sup>۱۰</sup>، ۱۹۸۵) است، بهویژه در قالب نظریه استعاره‌های عمومی شده (لیکاف و جانسون، ۱۹۸۰؛ لیکاف و ترزر، ۱۹۸۹؛ سویتسر، ۱۹۹۰)، و معناشناسی قالبی<sup>۱۱</sup> (فیلمور، ۱۹۸۵). هنگامی که این ساختارهای مفهومی بزرگتر با توجه به رابطه آنها با محیط فرهنگی‌شان مطالعه می‌شوند، حوزه بررسی به مطالعه انگاره‌های فرهنگی<sup>۱۲</sup> (هولاند<sup>۱۳</sup> و کوین<sup>۱۴</sup>، ۱۹۸۷؛ کوچش<sup>۱۵</sup>، ۱۹۸۶) گسترش پیدا می‌کند. نیازی نیست انگاره‌های ذهنی که مقولات مجزا را با هم ترکیب می‌کنند، چنان که رویکردهای مورد اشاره فرض می‌کنند، ماندگار و همیشگی باشند؛ نظریه فضاهای ذهنی<sup>۱۶</sup> که فوکونیه<sup>۱۷</sup> (۱۹۸۵) مطرح کرد، توضیح می‌دهد که چگونه انگاره‌های ذهنی در جریان گفتمان<sup>۱۸</sup>

- |                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| 1. construction grammar   | 10. R. Dirven               |
| 2. Charles Fillmore       | 11. frame semantics         |
| 3. A. Goldberg            | 12. cultural models         |
| 4. construction-based     | 13. B. Holland              |
| 5. procedural aspects     | 14. N. Quinn                |
| 6. coherent mental models | 15. Z. Kövecses             |
| 7. J. Taylor              | 16. theory of mental spaces |
| 8. R. MacLaury            | 17. G. Fauconnier           |
| 9. W. Paprotté            | 18. discourse               |

به صورت ساخته‌های موقتی تولید می‌شوند. و در نهایت، رابطه میان صورت زبانی و معنای زبانی تحت عنوان کلی انگیزش<sup>۱</sup> مطالعه می‌شود، و به طور مشخص در قالب شباهت شمایلی<sup>۲</sup> (که عبارت است از این ایده که صورت‌های زبانی ممکن است به طرقی جنبه‌هایی از پیام منتقل شده را انعکاس دهد؛ رک. هایمن<sup>۳</sup>، ۱۹۸۰؛ دو پاتر<sup>۴</sup> و وان لانگدونک<sup>۵</sup>، ۱۹۸۹).

## ۱-۱ مشخصه‌های پیش‌نمونگی

این بخش به توصیف دامنه مفهوم 'پیش‌نمونگی' می‌پردازد. در بخش (۳-۱) درباره ویژگی‌های توصیفی تغییر معنایی که با مفهوم پیش‌نمونه‌ای-نظری ساختار معنایی پیوندی دارند، فرضیه‌هایی مطرح خواهم کرد. چهار مشخصه پیش‌نمونه‌بنیاد<sup>۶</sup> ساختارهای مفهوم‌شناختی تعیین و برای هر کدام از آنها یک فرضیه ویژه درباره ماهیت تغییر معنایی مطرح خواهد شد. سپس در فصل بعد، هر کدام از چهار فرضیه مذکور با یک مطالعه موردی تاریخی-معنایی آزموده خواهد شد.

نقطه آغاز مفهوم پیش‌نمونه‌ای ساختار مقوله‌ای در اظهار نظر زیر خلاصه شده است:

هنگام توصیف و تحلیل مقولات، بیشتر سنت‌های فکری عضویت در مقوله را پدیده‌ای رقومی<sup>۷</sup> و همه یا هیچ انگاشته‌اند. یعنی، عمدۀ آثار فلسفی، روان‌شناسی، زبان‌شناسی و انسان‌شناسی فرض می‌کنند که مقولات موجوداتی محدود و منطقی هستند که عضویت در آنها به واسطه مالکیت مجموعه ساده‌ای از مشخصه‌های ضابطه‌ای<sup>۸</sup> تعریف شده است و همه مواردی که دارای مشخصه‌های ضابطه‌ای هستند، به یک اندازه عضو مقوله‌اند. در مقابل، اخیراً این نظر مطرح شده است که ... برخی مقولات طبیعی قیاسی<sup>۹</sup> هستند و منطقاً باید به نحوی بازنمایی شوند که ساختار قیاسی آنها را انعکاس دهد.

(ژش و مرویس<sup>۱۰</sup>، ۱۹۷۵: ۵۷۳-۵۷۴)

- 1. motivation
- 2. iconicity
- 3. J. Haiman
- 4. W. De Pater
- 5. W. Van Langendonck

- 6. prototype-based feature
- 7. digital phenomenon
- 8. criterial features
- 9. analog
- 10. C. Mervis

این نظریه در اواسط دهه ۷۰ میلادی و با تحقیقات الینور رُش در زمینه ساختار درونی مقولات شکل گرفت.<sup>[۱]</sup> نظریه پیش‌نمونه از منشا روان-زبان‌شناختی خود عمدتاً در دو جهت حرکت کرده است.<sup>[۲]</sup> از یک سو، یافته‌ها و طرح‌های رُش در روان-وازگان‌شناسی<sup>۱</sup> صوری پذیرفته شدند (و به صورت کلی‌تر، در زبان‌شناسی پردازش اطلاعات<sup>۲</sup>)، که هدف آن طراحی انگاره‌هایی برای بازنمایی حافظه مفهومی<sup>۳</sup> انسان و عملکرد آن است.<sup>[۳]</sup> از سوی دیگر، نظریه پیش‌نمونه از اوائل دهه ۸۰ میلادی در حوزه زبان‌شناسی موقفيت‌های روزافزونی داشته است و شاهد این مدعای تعداد تک‌نگاری‌ها و مجموعه‌های مقالاتی است که نظریه پیش‌نمونه و بسط شناختی آن نقش عمده‌ای در آنها دارد.<sup>[۴]</sup>

مطالعه حاضر در زمرة این رویکرد اخیر، یعنی رویکرد زبان‌شناختی به پیش‌نمونگی قرار می‌گیرد. به طور مشخص، من سعی می‌کنم نشان دهم که اهمیت نظریه پیش‌نمونه برای معناشناسی در زمانی چه می‌تواند باشد. کدام جنبه‌های نظریه پیش‌نمونه می‌توانند به معناشناسی تاریخی مرتبط باشند؟ به عنوان گام اول نگاهی می‌اندازم به چهار مشخصه پیش‌نمونگی که به کرات مورد اشاره قرار گرفته‌اند.<sup>[۵]</sup>

۱. مقولات پیش‌نمونه‌ای دارای درجات مختلفی از شاخصیت<sup>۴</sup> هستند؛ همه اعضا به یک اندازه نمایان‌گر مقوله نیستند.
  ۲. مقولات پیش‌نمونه‌ای براساس شباهت خانوادگی<sup>۵</sup> یک ساختار تشکیل می‌دهند، یا به عبارت کلی‌تر، ساختار معنای آنها به صورت یک مجموعه شعاعی<sup>۶</sup> است متشكل از خوانش‌های خوش‌های دارای همپوشی.
  ۳. مقولات پیش‌نمونه‌ای مرزهای نامشخصی دارند.
  ۴. مقولات پیش‌نمونه‌ای را نمی‌توان به واسطه مجموعه واحدی از صفات ضابطه‌ای (لازم و کافی) تعریف کرد.
- به‌منظور روشن‌تر کردن موضوع، برای هر کدام از این چهار مشخصه به مطالعات پیش‌نمونه‌ای-نظری پیشین رجوع می‌کنیم. نقل قول‌هایی که در بی می‌آیند، به ترتیب، نمونه‌هایی هستند برای چهار مشخصه پیش‌گفته.

1. psycholexicology

2. information-processing psychology

3. conceptual memory

4. typicality

5. family resemblance

6. radial set

منظور ما از پیش‌نمونه‌های مقولات واضح‌ترین موارد عضویت در مقوله است که به‌واسطه قضاوت عملی مردم از کیفیت عضویت در مقوله تعریف می‌شود. ... ما می‌توانیم قضاوت کنیم که چیزی تا چه حد یک مورد واضح است، و در مواردی که از مزه‌های مقوله اطلاعاتی در دست نیست، تنها براساس موارد واضح به مقولات پیردازیم.

(رُش، ۱۹۷۸: ۳۶)

هدف از این پژوهش بررسی یکی از اصول ساختاری عمدۀ بود که، به باور ما، تشکیل ساختار پیش‌نمونه‌ای مقولات معنایی را هدایت می‌کند. این اصل نخست در فلسفه مطرح شد؛ وینگشتاین<sup>۱</sup> (۱۹۵۳) معتقد بود که ضرورتی ندارد مصادق‌های<sup>۲</sup> یک واژه عناصر مشترکی داشته باشند تا بتوان آن را فهمید و در کاربرد عادی زبان مورد استفاده قرار داد. در مقابل، وی پیشنهاد می‌کند که آنچه مصادق‌های مختلف یک واژه را با هم پیوند می‌دهد، احتمالاً یک شباهت خانوادگی است. رابطه شباهت خانوادگی به صورت AB, BC, CD, DE است. به این صورت که هر واحد حداقل یک و احتمالاً چند عنصر مشترک با یک یا چند واحد دیگر دارد، اما هیچ عنصر مشترکی با کل واحد‌ها ندارد، یا اینکه خیلی کم دارد.

(رُش و مرویس، ۱۹۷۵: ۵۷۴-۵۷۵)

گرایشات جدید در پژوهش‌های مربوط به مقوله‌بندی برخی مسائل اساسی حوزه مفاهیم و یادگیری را در معرض بحث و بررسی قرار دادند که راه حل‌های آنها در رویکردهای پیشین پذیرفته شده بود. یافته‌های تجربی ثابت کردند که ... مزه‌های مقولات لزوماً قطعی و مشخص نیستند.

(مرویس و رُش، ۱۹۸۱: ۱۰۹)

ما استدلال کردیم که واژه‌های بسیاری ... فهرستی از شرایط لازم و کافی را به عنوان معنی خود ندارند، که چیزی یا پدیده‌ای باید آنها را داشته باشد که بتوان آن را عضو مقوله مورد ارجاع واژه به شمار آورد، بلکه در مقابل، یک پدیده یا فرایند روان‌شناسی دارند که آن را پیش‌نمونه می‌نامیم.

(کلمان و کی، ۱۹۸۱: ۴۳)

برای روشن شدن پیشتر موضوع مقوله‌ای را در نظر می‌گیریم که موردی معمول از پیش‌نمونگی است، از این جهت که مثالی است برای چهار مشخصه مذکور. مقوله میوه یکی از مقولاتی است که توسط رُش (۱۹۷۵؛ رُش و مرویس، ۱۹۷۵) مطالعه شد. نتایج تجربی که مشخصه (۱) را تقویت می‌کنند: برای اشخاص آمریکایی، پرتقال، سیب و موز معمول‌ترین میوه‌ها هستند، در حالی که آناناس، هندوانه و انار از لحاظ شاخصیت در رتبه‌های پایین‌تری قرار می‌گیرند.

اکنون به نارگیل و زیتون پیردازیم. آیا نارگیل یا زیتون میوه هستند؟ نخست باید توجه داشته باشیم که در اینجا نه با یک خوانش فنی و زیست‌شناسخنی از میوه، بلکه با انگاره‌های عامیانه میوه به عنوان یک مقوله خاص از چیزهای خوراکی سروکار داریم. به لحاظ فنی، هر بخش از گیاه که محتوی بذر

1. L. Wittgenstein

2. referents

3. P. Kay

آن است میوه آن به شمار می‌رود؛ بنابراین، آجیل‌ها به طور کلی میوه هستند. اما، از طرف دیگر، در کاربرد عادی زبان آجیل و میوه متعلق به دو مقوله اساساً مجزا هستند (بدون احتساب جایگاه احتمالاً مرزی نارگیل)؛ آجیل‌ها خشک و سفت هستند، درحالی که میوه‌ها نرم، شیرین و آبدارند؛ علاوه بر این، موقعیت‌هایی که آجیل و میوه در آنها خورده می‌شوند معمولاً متفاوتند. دوماً، عضویت در مقوله با شاخصیت یکی نیست؛ پنگوئن بدون تردید یک گونه پرنده غیرمعمولی است، اما به هر جهت یک پرنده است؛ اما در مورد زیتون سؤال این نیست که آیا یک میوه معمولی است یا خیر، بلکه سؤال این است که آیا زیتون اصلاً میوه است؟

این عدم تعین<sup>۱</sup> مشخصه (۳) را به وجود می‌آورد، اما ارتباط بلاواسطه‌ای با مشخصه (۴) نیز دارد. در واقع، عدم قطعیتی که در مرزهای مقوله وجود دارد مانع از تحلیل مقولات براساس تعریف آنها می‌شود. اگر اجتماعی بر سر این موضوع وجود داشته باشد که زیتون میوه نیست، ما دیگر نباید زیتون را در تحلیل مقوله میوه وارد کنیم. اما اگر برعکس، زیتون میوه به حساب می‌آید (ولو حاشیه‌ای یا غیرعادی) و باید آن را در تحلیل بگنجانیم. برای اینکه زیتون و امثال آن تحلیل ما را با مشکل مواجه نکنند، تحلیل تعریفی<sup>۲</sup> خود را به موارد مشخص‌تر میوه محدود می‌کنیم، یعنی مواردی که تردید چندانی در عضویت آنها در مقوله میوه وجود ندارد. حتی برای این موارد واضح نیز می‌توان نشان داد که مشخصه (۴) صحیح است، به این معنی که مقوله میوه را نمی‌توان به واسطه یک مجموعه واحد کمینه و بیزه<sup>۳</sup> از صفات لازم و کافی تعریف کرد. مقدمه‌ای بر این بحث را (که لزوماً باید به صورت دقیق به آن پرداخت و در نتیجه لاجرم مقداری فضا اشغال خواهد کرد) در تعریف ویرزیکا<sup>۴</sup> (۱۹۸۵: ۲۹۹-۳۰۰) از مقوله می‌توان یافت. رنوس کلی این تعریف در زیر آمده است. برای این که بدانیم این تعریفی کلاسیک و از نوع لازم و کافی نیست، باید از یک طرف نشان دهیم که همه اوصاف میوه که ویرزیکا برشمرده است عمومی نیستند (حتی در مجموعه‌های متشكل از میوه‌هایی که از نظر رتبه شاخصیت رُش در سطح بالایی هستند)، و از طرف دیگر، نشان دهیم مجموعه اوصاف عمومی نیز کمینه و بیزه نیستند، یعنی برای تفکیک میوه از (مثلثاً) سبزیجات کافی نیستند.

ویژگی‌های زیر که ویرزیکا عنوان کرده است عمومی نیستند، یعنی در میان همه نمونه‌های میوه مشترک نیستند. (در اینجا فرمول‌بندی ویرزیکا تکرار شده اما نه با ترتیبی که وی آنها را ارائه کرده است).  
 الف) میوه‌ها پوستی دارند که از بخش‌های داخلی‌شان سخت‌تر است.  
 ب) اجزاء داخلی کوچکی دارند که از دیگر اجزاء جدا هستند و برای خوردن مناسب نیستند. این اجزاء اگر در زمین گذاشته شوند می‌توانند رشد کنند و تبدیل به چیزهایی از همان نوع شوند.

1. indeterminacy  
2. definitional analysis

3. single minimally specific set  
4. A. Wierzbicka

پ) بدون طبع شدن، بدون اینکه لازم باشد کاری با آنها کرد، بدون هر چیز دیگری قابل خوردن هستند، و مردم می‌توانند برای لذت بردن آنها را بخورند.

ت) خوردن آنها بدون طبخ حس خوبی دارد.

ث) قبل از اینکه قابل خوردن شوند احتمالاً ترش مزه هستند.

ج) آب زیادی دارند.

چ) آب آنها برای نوشیدن خوب است.

ح) خشک شده آنها نیز قابل خوردن است.

توت فرنگی در تضاد با ویژگی (الف) است، چون پوست قابل توجهی ندارد. توت فرنگی بذر گفته شده در ویژگی (ب) را نیز ندارد؛ موز نیز یک مورد دیگر از تقض این ویژگی است. اوصاف (پ) و (ت) عنوان می‌کنند که میوه‌ها را بدون هر نوع دستکاری و تدارکی می‌شود خورد (با نتیجه‌های لذت‌بخش)، اما احتمالاً در مورد لیمو چنین نیست چون مزه ترش آن نیازمند آمیختن با شکر است.<sup>[۷]</sup> ویژگی‌های (ث) و (ج) در مورد موز صدق نمی‌کنند؛ اول، یک موز کال بیشتر تلخ است تا ترش، و دوم، موز هیچ آبی ندارد. چون عمومی بودن (چ) بسته به عمومی بودن (ج) است، پس این ویژگی نیز تقض شده است. و سرانجام، در رابطه با ویژگی (ح) تصور اینکه هندوانه خشک برای خوردن مناسب باشد، مشکل است. مجموعه دیگری از ویژگی‌ها وجود دارد که عدم عمومیت‌شان توسط خود ویرزیکا پذیرفته شده است (یا حداقل مورد اشاره قرار گرفته است).

خ) اگر مردم بخواهند این چیزها را تصور کنند، آنها را به صورتی در نظر می‌آورند که روی درختان رشد می‌کنند.

د) می‌توانند به اندازه‌ای کوچک باشند که شخص به راحتی قادر باشد بیش از یک عدد از آنها را در دهان خود بگذارد و همه را همزمان بخورد. یا می‌توانند خیلی بزرگ باشند، به طوری که انتظار برود که شخص تواند یک عدد از آنها را کاملاً بخورد.

ذ) پس از آنکه قابل خوردن شدند، شیرین یا اندکی شیرین هستند، و یا ترشی که بتوان با چیز شیرینی آن را خورد.

ر) اگر مردم بخواهند این چیزها را پس از آنکه قابل خوردن شدند تصور کنند، چیزهایی را تصور می‌کنند که شیرین هستند.

ز) چیزهایی که این چیزها روی آنها رشد می‌کنند می‌توانند در جاهایی برویند که مردم باعث رویدنشان نشده‌اند، اما وقتی مردم بخواهند آنها را تصور کنند، به نحوی تصورشان می‌کنند که گویی روی چیزهایی رشد می‌کنند که از زمین و در جاهایی می‌رویند که مردم باعث رویدنشان شده‌اند.

در حالی که (ذ) یک ویژگی انفصلی<sup>۱</sup> است (به این صورت که ترکیب مصنوعی دو ویژگی است که هیچ یک به تهایی عام نیستند)، دیگر ویژگی‌های این دسته در قالب فرمول زیر معرفی شده‌اند: «اگر مردم بخواهند این چیزها را تصور کنند، آنها را به صورتی تصور می‌کنند که...». این بدان معنی است که ویژگی به صورتی عادی به مفهوم نسبت داده شده و به هیچ وجه عام نیست. مثلاً، شیرینی مورد اشاره در ویژگی (ر) برای لیمو صدق نمی‌کند، و میوه‌های خانواده توت، برخلاف ویژگی (خ)، روی درختان رشد نمی‌کنند.

مجموعه ویژگی‌های عامی که پس از حذف مجموعه‌های پیشین باقی می‌مانند شامل ویژگی‌های زیر است.

(ژ) به عنوان بخش‌هایی از چیزهایی که از زمین می‌رویند، رشد می‌کنند.  
س) در زمین رشد نمی‌کنند.

ش) پس از اینکه به اندازه کافی روی چیزهایی که از زمین می‌رویند، رشد کردند قابل خوردن می‌شوند.  
ص) پیش از آنکه قابل خوردن شوند رنگ بیرونیشان سبز یا مایل به سبز است.  
ض) مردم باعث می‌شوند چیزهایی از این دست در جاهای زیادی رشد کنند چون می‌خواهند مردم آنها را بخورند.

ط) چنانچه با شکر یا به عنوان بخشی از چیزی که شکر دارد، پخته شوند قابل خوردن هستند.  
آیا این مجموعه کمینه و ویژه است؟ این مجموعه، تا ویژگی (ض) نه تنها برای میوه‌ها، بلکه برای آجیل، علوفه و مجموعه بزرگی از سبزیجات (البته جز آنها که در زمین می‌رویند، مانند هویج) صدق می‌کند، به این ترتیب تنها ویژگی تمایزدهنده ویژگی (ط) است. با وجود این، اگر مواردی چون استفاده از بادام و دیگر آجیل‌ها در شیرینی‌جات، استفاده از گیاهان (مانند کاسنی) در کلوچه‌ها و عادت پختن ریواس با شکر را در نظر بگیریم، روشن است که در هر سه مقوله (آجیل، علوفه و سبزیجات) مثال‌های تضییی برای ویژگی (ط) نیز وجود دارد. روی‌هم رفته اغلب اوصافی که ویژگی‌ها مطرح کرده عام نیستند و مشخصاً آنهایی که عام هستند نیز، همه با هم، برای تتفکیک میوه‌ها از نامیوه‌ها کفایت نمی‌کنند.  
بنابراین، با توجه به اینکه نمی‌توانیم اعضاً کانونی میوه را به روش کلاسیک صفات لازم و کافی، به صورتی قطعی تعریف کیم، پس نه تنها مشخصه (۴) را روشن کردیم، بلکه به اهمیت مشخصه (۲) نیز بی‌بردیم. اگر قرار باشد میوه به صورتی کلاسیک و به واسطه اوصاف لازم و کافی تعریف شود، همه صفات تعریفی حوزه کاربرد یکسانی خواهند داشت (یعنی مقوله میوه به عنوان یک کل)، با این وجود، چون نمی‌توان چنان تعریف کلاسیکی ارائه داد، اوصافی که وارد تعریف معناشناختی میوه می‌شوند

1. disjunctively defined attribute

زیرمجموعه‌های مختلفی از کل حوزه کاربرد میوه را نشان می‌دهند. در نتیجه، تعریف میوه به عنوان یک کل، به صورت خوشه‌ای از مجموعه‌های تا حدودی دارای هم‌بوشی خواهد بود.

اهمیت مشخصه (۲) را می‌توان به شیوه‌ای دیگر نیز نشان داد. ما تا اینجا روی معنای معمول و روزمره میوه (به طور تقریبی 'بخش خوراکی نرم و شیرین یک درخت یا بوته') تمرکز کرده‌ایم. اما میوه معناهای دیگری نیز دارد. این واژه در مفهوم فنی خود ('بخش حامل بذر در گیاهان یا درختان') به چیزهای دیگری نیز که خارج از حوزه کاربرد خوانش اصلی قرار می‌گیرند ارجاع می‌دهد، از جمله خانواده بلوط و نخدود. در عبارتی نظیر میوه طبیعت معنا عامتر نیز می‌شود، چراکه به هر چیزی که می‌روید و توسط مردم خورده می‌شود اشاره دارد (که مثلاً شامل حبوبات و سبزیجات می‌شود). علاوه بر این، طیفی از خوانش‌های مجازی<sup>۱</sup> نیز وجود دارد، از جمله خوانش انتزاعی 'نتیجه' و برونداد یک عمل<sup>۲</sup> (مثلاً در میوه کار وی یا کار او میوه داد)، یا خوانش تا حدی قدیمی اولاد و فرزندان (مثلاً در میوه شکم یا میوه کمر). این معناها به شیوه‌های مختلفی به مفهوم کانونی میوه و به هم‌دیگر مرتبطند. خوانش فنی ('بخش حامل بذر') و مفهوم متجلی در عبارت میوه طبیعت هر دو به واسطه یک فرایند تعمیم با معنای کانونی ارتباط پیدا می‌کنند. خوانش فنی براساس کارکرد زیست‌شناختی چیزهایی که زیر چتر معنای کانونی قرار می‌گیرند، تعمیم یافته، در حالی که معنای 'هر چیزی که می‌روید و توسط مردم خورده می‌شود' ناظر بر کارکردی است که آن چیز برای انسان‌ها دارد. کاربردهای مجازی به واسطه پیوندهای استعاری با دیگر معانی ارتباط پیدا می‌کنند، اما باید توجه داشت که معنای اولاد به مفهوم کانونی نزدیک‌تر است، چون در حوزه زیست‌شناختی باقی می‌ماند. به طور خلاصه، تصویر کلی مشابه آن چیزی است که در مورد معنای منفرد 'بخش خوراکی نرم و شیرین یک درخت یا بوته' دیدیم؛ خوشه‌ای از خوانش‌های دارای همبستگی دوجانبه. پس مشخصه (۲) نه تنها در درون یک مفهوم واحد از واژه‌ای نظیر میوه صادق است، بلکه روابط میان مفاهیم مختلف یک واژه را نیز توصیف می‌کند. (در آنچه در پی می‌آید مشخصه (۲) را از این زاویه دوم در نظر خواهیم گرفت).

حال که مشخصه‌های (۱) تا (۴) را توضیح دادیم، باید تأکید کنیم که اینها لزوماً ملازم هم نیستند؛ برخلاف آنچه که از مبحث میوه بر می‌آید، این مشخصه‌ها همیشه با هم حضور ندارند. امروزه در متون زبان‌شناختی مرتبط با پیش‌نمونگی توافقی وجود دارد مبنی بر اینکه مشخصه‌های معرفی شده اثرات پیش‌نمونگی<sup>۳</sup> هستند که در عناصر واژگانی منفرد به صورت ترکیب‌های مختلفی وجود دارند و ممکن است از منابع کاملاً متفاوتی سرچشمه بگیرند.<sup>[۱]</sup> اینکه این منابع دقیقاً چه هستند موضوعی نیست که در یک بحث زبان‌شناختی-تاریخی مطرح شود (و در واقع، هنوز توافق نظری عامی درباره این موضوع

وجود ندارد). برای اهداف ما تنها کافی است که بدانیم که ادبیات زبان‌شناختی مرتبط با اثرات پیش‌نمونگی ویژگی‌های مختلفی از ساخت معنای را معین کرده است که به خوبی در یک چهار جوب پیش‌نمونه‌ای-نظری قرار می‌گیرند. وظیفه ما به عنوان زبان‌شناس تاریخی این است که بررسی کیم آیا این ویژگی‌ها را می‌توان در ساختار تغییر واژگانی-معنایی تشخیص داد، یا خیر.

این اظهار نظر مانع از آن نمی‌شود که تعابیری در رابطه با مشخصه‌های (۱) تا (۴) و روابط متقابل آنها به دست داد، اما پیش از آنکه جلوتر برویم لازم است برخی مفاهیم کلیدی را که در ادامه کتاب تکرار خواهند شد، حداقل برای روشن کردن قراردادهای اصطلاح‌شناختی که بدانها پایین‌دیدیم، توضیح دهیم. برای شروع تمايز میان مفهوم‌شناسی<sup>۱</sup> و بیان‌شناسی<sup>۲</sup> را مشخص می‌کنیم. با این فرض که هر واحد واژگانی یک صورت کلمه را با یک محتوای معنایی جفت می‌کند، تمايز رویکرد بیان‌شناختی<sup>۳</sup> با رویکرد مفهوم‌شناختی در انتخاب یکی از این دو قطب به عنوان نقطه آغاز بررسی است. رویکرد بیان‌شناختی از طرف محتوا شروع می‌کند، با طرح این پرسش که «مفهوم x را داریم، این مفهوم با کدام واحد واژگانی می‌تواند بیان شود؟» رویکرد مفهوم‌شناختی، بر عکس، از سمت صورت آغاز می‌کند و می‌پرسد «واحد واژگانی لرا داریم، این واحد چه معنایی را بیان می‌کند؟». به عبارت دیگر، موضوع معمول مفهوم‌شناسی چندمعنایی و کاربرد چندگانه یک عنصر واژگانی است، در حالی که بیان‌شناسی به هم‌معنایی و شبهم‌معنایی<sup>۴</sup>، نام‌گذاری<sup>۵</sup> و انتخاب یک عبارت از میان تعدادی امکان جایگزین می‌پردازد. رویکرد بیان‌شناختی معمولاً به صورت انواع گوناگونی از تحقیقات حوزه‌های واژگانی نمود می‌یابد.<sup>[۱]</sup> رویکرد ما عمدتاً مفهوم‌شناختی است اما در خلال متن گذارهایی به حوزه بیان‌شناختی نیز خواهیم داشت.

اکنون، تحلیل مفهوم‌شناختی یک واژه معمولاً قایل به تمايز دو سطح است. در سطح اول، یک واژه به یک یا چند معنا، یا (به عبارت فنی‌تر) مفهوم، پیوسته است. به عنوان مثال، در مورد میوه می‌توانیم میان مفاهیم 'چیزی' که مردم می‌توانند بخورند و روی درختان یا بوته‌ها رشد می‌کند' و 'نتیجه یا تأثیر چیزی' تمايز قائل شویم. در این سطح از تحلیل، مفاهیم به‌واسطه تعریف‌ها بیان می‌شوند. در سطح دیگر تحلیل، مفاهیم توسط مجموعه‌های بازنمایی می‌شوند که هر مجموعه متشکل است از اعضای مقوله معنایی هر مفهوم مجزا. مثلاً مفهوم کانونی میوه بر مجموعه‌ای منطبق است که اعضای آن پرنتال، سیب، موز و غیره هستند.<sup>[۱۰]</sup>

- 1. semasiology
- 2. onomasiology
- 3. onomasiological approach

- 4. near-synonymy
- 5. name-giving

در راستای اصطلاح‌شناسی مورد استفاده در معناشناسی صوری و منطقی، برای ارجاع به سطح مقاهم و سطح اعضا، بترتیب، از اصطلاحات مفهومی<sup>۱</sup> و مصداقی<sup>۲</sup> استفاده می‌کنیم. به دلایلی روش می‌توان سطح مفهومی را سطح تعریفی<sup>۳</sup> نیز نامید. به عنوان نامی معادل برای سطح مصداقی از اصطلاح referential [برای این اصطلاح نیز معادل «مصداقی» برگزیده شده است] نیز استفاده خواهیم کرد: حوزه مصاديق<sup>۴</sup> دامنه مصداقی کاربرد یک واژه راهنمگامی که در یک مفهوم خاص به کار می‌رود، تشکیل می‌دهد - یعنی طیفی از چیزهایی که واژه (در گسترده‌ترین معنای ممکن) به آنها ارجاع می‌دهد. پس می‌توان گفت که حوزه مصاديق مشکل از مصاديق های (بالقوه) یک واژه است.

اما اصطلاح مرتبط ارجاعی<sup>۵</sup> به عنوان مترادفی برای مصداقی، به صورتی که تعریف شد، به صراحت به کار خواهد رفت. این اصطلاح به جای آنکه به سطح خاصی در تحلیل مفهوم‌شناختی اشاره کند، عنوانی است برای نوع خاصی از معنا. زمانی که لازم باشد میان کارکرد ارجاعی اصلی زبان (چه این کارکرد در سطح مفهومی و چه در سطح مصداقی در نظر گرفته شود) و این واقعیت که واژه‌ها ممکن است انواع مختلف بار معنایی عاطفی یا سبکی را منتقل کنند، تمایز قابل شویم، اصطلاح ارجاعی برای اشاره به کارکرد نخست به کار خواهد رفت. در نتیجه انواع معنای غیرارجاعی<sup>۶</sup> پدیده‌هایی خواهد بود نظیر به‌گویی<sup>۷</sup> یا تغییرات تنزل معنایی<sup>۸</sup> و ترفیع معنایی<sup>۹</sup>. تمایز میان انواع ارجاعی و غیرارجاعی معنا نقش چندانی در این مطالعه ایفا نمی‌کند و عمدتاً در فصل ۳ مطرح خواهد شد.

در بسیاری از برداشت‌های معناشناسی واژگانی (بهویژه در رویکردهایی که در زمرة سنت معناشناسی ساختگرا هستند)، ساختار درونی سطح مصداقی نقشی در تحلیل معنایی ندارد. برای نمونه، تفاوت میان پرتفال و هندوانه تا جایی که عضویتشان در مقوله میوه مدنظر است، نامربوط تلقی می‌شود. این برداشت محدودکننده از لحاظ اصطلاح‌شناختی به تمایز میان چندمعنایی و ابهام<sup>۱۰</sup> بربط دارد. تمایز میان مفهوم‌ها چندمعنایی است: میوه چندمعنا است، چون حداقل دارای معنای 'چیزی که مردم می‌توانند بخورند و روی درختان یا بوته‌ها رشد می‌کند' و 'نتیجه یا تأثیر چیزی' است. تمایزات میان اعضای یک مفهوم واحد نیز مواردی از ابهام هستند: میوه از لحاظ تفاوت میان پرتفال و هندوانه دارای ابهام معنایی است، چون این تفاوت‌ها بر مبنای تمایز میان مفهوم‌ها نیستند.

یک تمایز اصطلاح‌شناختی دیگر که به برداشت محدودکننده تحلیل معنایی مرتبط است تقابل میان اطلاعات دایرة‌المعارفی و معنایی است. اطلاعات معنایی (در مفهوم محدود اصطلاح معنایی) اطلاعاتی

1. intensional

6. non-denotational

2. extensional

7. euphemism

3. definitional level

8. pejorative shift of meaning

4. extension

9. ameliorative shift of meaning

5. denotational

10. vagueness

است که در تعریف مفاهیم وارد می‌شود. از دیگر سو، اطلاعات دایرةالمعارفی اطلاعاتی است که متعلق به اعضای حوزه مصداقی است، اما در تعریف گنجانده نشده است چون برای همه اعضای حوزه مصداقی قابل کاربرد نیست و یا اینکه در رابطه با دیگر مقولات تمایزدهنده نیست. مثلاً اگر قرار باشد ویزگی‌های (الف) تا (ح) تعریفی بسته از میوه سازمان دهد (براساس یک انگاره کلاسیک تعریف که مستلزم عمومیت و تمایزدهنگی است)، آنگاه ویزگی‌های (خ) تا (ط) دایرةالمعارفی بهشمار می‌روند. از مطالب مربوط به میوه که در صفحات پیشین مطرح شد، این نکته روشن می‌شود که نظریه پیش‌نمونه محدود کردن تحلیل به سطح مفهومی را نمی‌پذیرد. بررسی‌های پیش‌نمونه‌ای-نظری نشان می‌دهند که تحلیلی از ساختار درونی حوزه مصداقی یک واژه از لحاظ معنایی مهم است، چون در درجهٔ اول، لازم نیست همه اعضای حوزه مصداقی وزن ساختاری<sup>۱</sup> یکسانی داشته باشند، و دوماً ممکن است خوش‌های متشكل از زیرمجموعه‌های مصداقی دارای همپوشی، آنچا که ارائه تعریفی برحسب ویزگی‌های لازم و کافی مقدور نیست، جای تعریف‌های کلاسیک را بگیرند.

یکی از تایج اصطلاح‌شناختی این تشخیص این واقعیت است که در یک برداشت پیش‌نمونه‌ای-نظری از معنا، تمایز میان اطلاعات معنایی و دایرةالمعارفی را نمی‌توان با قطعیت حفظ کرد. مطمئناً میان وضعیت ساختاری اطلاعاتی که متعلق به همه اعضای یک مقوله است در مقایسه با اطلاعاتی که تنها به یک عضو واحد مربوط می‌شود، تمایز وجود دارد، اما بطور کلی نمی‌توان میان ویزگی‌هایی که برای یک شرح تعریفی در سطح مفهومی مرتبط هستند و آنها که مرتبط نیستند، یک انشعاب قطعی تحمیل کرد.

عدم پذیرش یک انشعاب قطعی میان اطلاعات معنایی و دایرةالمعارفی یک نتیجه اصطلاح‌شناختی دیگر نیز دارد: در بحث درباره ساختار معنایی واحد واژگانی، گاهی بهتر است بهجای مفهوم از یک اصطلاح دیگر استفاده کیم که کمتر نظریه‌ابنایشته<sup>۲</sup> باشد، به این معنی که کمتر القاکنده تفکیک قاطع سطح مفاهیم از سطح مصادیق باشد. در این رابطه من اغلب به اصطلاح خوانش<sup>۳</sup> به عنوان بدیلی برای اصطلاح مفهوم، متولّ می‌شوم.

خوانش‌های مختلف یک واحد واژگانی را نیز می‌توان با اصطلاح مقوله نام‌گذاری کرد، چون متنضم یک شیوه زبانی برای گروه‌بندی چیزهای غیرزبانی براساس مشخصات مشترک هستند. (اینجا نیز چیز در گسترده‌ترین معنای ممکن خود به کار رفته است که به اشیاء، اعمال، وقایع، مشخصات، روابط و هر چیز دیگری ارجاع می‌دهد.) اما مقوله، در مقایسه با مفهوم و خوانش با حوزه کاربرد گسترده‌تری به کارمی‌رود. به ویژه ممکن است به جنبهٔ معناشناختی یک واحد واژگانی به عنوان یک کل اشاره کند، یعنی به خوشة خوانش‌های به هم پیوسته‌ای که با هم سطح مفهومی

1. structural weight  
2. theory-laden

3. reading

تحلیل معنایی را تشکیل می‌دهند. بنابراین، خوانش 'بخش قابل خوردن یک درخت یا بوته' از میوه یک مقوله معنایی است، اما گفته می‌شود واحد واژگانی میوه به عنوان یک کل نیز تشکیل یک مقوله می‌دهد، چراکه خوانش‌های مختلف میوه ('بخش قابل خوردن یک درخت یا بوته'، 'تیجه و اثر چیزی'، وغیره) با هم یک ساختار معنایی منسجم می‌سازند. در اغلب مواردی که اصطلاح مقوله به کار رفته است بافت به سهولت میان دو کاربرد مختلف آن تمایز ایجاد می‌کند؛ اما هر جا که لازم باشد تأکید کنم موضوع بحث ساختار معنایی (چندمعنایی) یک واحد واژگانی به عنوان یک کل است، اصطلاح مقوله واژگانی<sup>۱</sup> عبارتی قابل قبول است.

سرانجام، برداشت پیش‌نمونه‌ای-نظری یک اصطلاح‌شناسی ویژه می‌طلبد که تفاوت وزن ساختاری را در درون ساختار مفهوم‌شناختی یک واحد واژگانی توضیح دهد (یعنی این واقعیت که برخی از اعضاء عادی‌تر از دیگران شناخته می‌شوند، یا این واقعیت که برخی مفاهیم جایگاه کانونی‌تری در سطح مفهومی دارند). این تفاوت‌ها با مفهوم برجستگی<sup>۲</sup> توضیح داده می‌شوند: وزن ساختاری بیشتر معادل برجستگی شناختی بیشتر است. خود ساختارها را می‌توان به صورت یک حوزه کانونی یا مرکزی که توسط حاشیه‌ای از خوانش‌های دارای برجستگی کمتر احاطه شده، تعریف کرد. از آنجا که خوانش‌های حاشیه‌ای اغلب به عنوان گونه‌ها یا زیرویم‌های موارد برجسته‌تر موجود ظاهر می‌شوند، گاهی آنها را ظرایف<sup>۳</sup> می‌نامند.

پس از مراجعت از گرددش اصطلاح‌شناختی خود به چهار مشخصه (۱) تا (۴)، حال می‌توانیم به سادگی بفهمیم که اینها به شیوه‌ای نظاممند به دو بعد وابسته‌اند. از یک سو، مشخصه‌های اول و سوم به ساختار مصداقی مقوله می‌پردازند. این دو مشخصه به‌ویژه معطوف به اعضای مقوله هستند؛ این دو مشخصه (به ترتیب) حاکی از این هستند که همه اعضای مقوله به یک اندازه نماینده مقوله نبوده و مرزهای مصداقی یک مقوله همیشه معلوم نیستند.

از سوی دیگر، این دو جنبه (عدم تساوی<sup>۴</sup> و ناگستستگی<sup>۵</sup>) در سطح مفهومی نیز تکرار می‌شوند، یعنی جایی که به جای ساختار مصداقی، با ساختار تعریفی مقوله مواجه هستیم. اولاً، ناگستستگی خود را در این واقعیت نشان می‌دهد که تعریف واحدی براساس ویژگی‌های لازم و کافی برای یک مفهوم پیش‌نمونه‌ای وجود ندارد. دوماً، خوشبندی معانی که در شباهت خانوادگی و مجموعه‌های شعاعی معمول است، بدین معنی است که هر خوانشی از نظر ساختاری به یک اندازه با اهمیت نیست (در مورد مؤلفه‌هایی نیز که معانی به آنها تجزیه می‌شوند می‌توان شاهد چنین مسئله‌ای بود).<sup>[۱]</sup>

- 1. lexical category
- 2. salience
- 3. nuances

- 4. non-equality
- 5. non-discreteness

برای جمع‌بندی آنچه تاکنون مورد بحث قرار گرفت، می‌توان گفت:

۵. مفهوم پیش‌نمونگی خود مفهومی است که به صورت پیش‌نمونه‌ای خوشبندی شده<sup>[۱۲]</sup> و در آن مفاهیم ناگستگی و عدم تساوی (چه در سطح مفهومی و چه در سطح مصادقی) نقش تمايزدهنده عمدت‌های ایفا می‌کنند. ناگستگی شامل وجود مشکلات مرزبندی و قابلیت کاربرد منعطف مقولات است. عدم تساوی حاکی از این واقعیت است که مقولات دارای ساختار درونی هستند: لازم نیست همه اعضا یا خوانش‌هایی که در چهارچوب مرزهای مقوله قرار می‌گیرند پایگاه یکسانی داشته باشند، ممکن است برخی از آنها کانونی‌تر از دیگران باشند؛ مقولات اغلب متشكل از یک حوزه هسته‌ای مسلط هستند که با یک حاشیه دارای برجستگی کمتر احاطه شده است.

تمایز میان ناگستگی (وجود مشکلات مرزبندی) و عدم تساوی (وجود یک ساختار درونی شامل یک هسته مقوله‌ای در مقابل یک حاشیه) با تمایز میان یک منظر مفهومی (که به مفاهیم یک واحد واژگانی و تعاریف آنها می‌نگردد) و یک منظر مصادقی (که به حوزه مصادقی کاربرد یک واحد واژگانی یا یکی از مفاهیم آن واحد می‌نگردد) با هم تلاقی می‌کنند. این ملاحظه که مشخصات ساختاری خوانش‌های یک واحد واژگانی با مشخصات ساختاری مصدقه‌های یک خوانش واحد در اصل یکی هستند این ایده را تقویت می‌کند که اهمیت تمایز میان سطح معنایی (سطح مفاهیم) و سطح مصادقی (سطح اعضا مقوله) در حقیقت کمتر از آن چیزی است که در سنت معناشناسی ساختگرا (که مایل است توصیف معنای زبانی را به سطح مفاهیم محدود کند) القا می‌شود. این حکم با یافته‌های جدیدی مبنی بر اینکه از یک دیدگاه نظری مرز بین سطوح چندان پایدار<sup>[۱۳]</sup> بهنظر نمی‌رسد، تقویت می‌شود – هنگام بحث درباره اهمیت درزمانی مشخصه<sup>(۴)</sup> باید این نکته را در نظر داشت.

تلاقی میان هر دو تمایز مذکور (تمایز میان ناگستگی و عدم تساوی، و تمایز میان منظر مفهومی و مصادقی) یک نقشه مفهومی دو بعدی از اثر پیش‌نمونگی به دست می‌دهد که در آن چهار مشخصه پیش‌گفته و روابط متقابله‌شان نشان داده می‌شود. طرح کلی این روابط به صورت نمودار (۱-۱) است.

مفهومی (در سطح مفاهیم)	مصادقی (در سطح مصادقی)
عدم تساوی (اثر بر جستگی، ساختار درونی هسته و حاشیه)	۱) تفاوت بر جستگی ۲) خوشبندی خوانش‌ها به صورت شباهت خانوادگی و مجموعه‌های شعاعی
ناگستگی (مشکلات مرزبندی، قابلیت کاربرد منعطف)	۳) نوسان در مرزهای فردان تعریف‌هایی بر حسب یک مقوله و بیزگی‌های لازم و کافی

مشخصه (۱) نشان دهنده عدم تساوی مصداقی ساختارهای معنایی است: برخی اعضای یک مقوله عادی‌تر از سایر اعضا هستند، یا نمایندگان برجسته‌تری برای مقوله به شمار می‌روند. مشخصه (۲) معرف عدم تساوی مفهومی است: خوانش‌های مختلف یک واحد واژگانی مجموعه‌ای تشکیل می‌دهند با یک یا چند هسته که توسط خوانش‌های حاشیه‌ای احاطه شده‌اند، این خوانش‌های حاشیه‌ای خود از خوانش‌های کانونی‌تر و برجسته‌تر ناشی شده‌اند. مشخصه (۳) مفهوم ناگستگی مصداقی را نشان می‌دهد: در مرزهای یک مقوله ممکن است نوساناتی وجود داشته باشد. و مشخصه (۴) ناگستگی مفهومی را باز می‌نمایاند: برخلاف پیشینه کلاسیک موضوع که در آن تعاریف به صورت مجموعه‌ای از واژگی‌های لازم هستند و این واژگی‌ها با هم برای تمایز کردن یک مقوله از دیگر مقولات کفايت می‌کنند، مرزبندی تعریفی مقولات واژگانی مشکل‌آفرین است.

### ۳-۱ فرضیه‌هایی درباره تغییر مفهوم شناختی

تا جایی که به معناشناسی تاریخی مربوط می‌شود، می‌توانیم هریک از چهار مشخصه پیش‌نمونگی را به صورت گزاره‌ای درباره ساختار تغییر معنایی درآوریم.

۶. نظریه پیش‌نمونه، با تأکید بر عدم تساوی مصداقی ساختار واژگانی-معنایی، این واقعیت را خاطرنشان می‌کند که تغییر در حوزه مصداقی یک معنای خاص ممکن است به صورت تعديل‌هایی<sup>۱</sup> در موارد کانونی آن حوزه مصداقی اتفاق بیفتد.

۷. نظریه پیش‌نمونه، با تأکید بر عدم تساوی مفهومی ساختار واژگانی-معنایی، ساختار مجموعه خوش‌های تغییرات معنای واژه را برجسته می‌کند.

۸. نظریه پیش‌نمونه، با تأکید بر ناگستگی مصداقی ساختار واژگانی-معنایی، پدیده تغییرات اتفاقی و ناپایدار معنای واژه را نشان می‌دهد.

۹. نظریه پیش‌نمونه، با تأکید بر ناگستگی مفهومی ساختار واژگانی-معنایی، ماهیت دایرۀ المعارفی تغییرات معنای واژه را نشان می‌دهد.

چون مثال‌هایی که می‌توانند این فرضیه‌ها را تقویت کنند تنها در بافت مطالعات موردی مطرح می‌شوند که در فصل ۲ ارائه شده‌اند، ناگزیر فرضیه‌ها در این مرحله تا حدودی انتزاعی باقی می‌مانند.

اما می‌توان توضیح داد که چگونه این فرضیه‌ها به آسانی از مشخصه‌های (۱) تا (۴) مشتق می‌شوند. فرضیه (۶) حاکی از این است که تغییر در حوزه مصداقی یک مفهوم واحد از یک واحد واژگانی احتمالاً به صورت گسترش کانون پیش‌نمونه‌ای آن حوزه مصداقی اتفاق می‌افتد. اگر مصدقه‌هایی که در